

درس چهارصد و سی و چهارم

بحث در رابطی نبودن عدم (۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

و في الهلّيات المركبة هي حال المحمول في نسبتِه إلى الموضوع و ثبوته له باعتبار وثاقه النسبة
أو ضعفها أو فسادها.^۱

مرحوم آخوند در تنمۀ تأکید بر رفع نسبت در قضیۀ سالبه - چه در هلیت بسیطه و چه در هلیت مرکبه - [مطالبی می فرمایند]. ایشان در هلیت بسیطه قائل بر این بودند که اصلاً نسبتی وجود ندارد؛ در هلیت بسیطه در قضیۀ موجبه، مفاد قضیه عبارت از ثبوت الموضوع است و ثبوت الموضوع نسبتی در اینجا نمی باشد بلکه نسبت بین دو امر خارجی است در حالی که در هلیت بسیطه دو امر خارجی منتفی است، بلکه یک امر است حالا آن یک امر یا عدم و یا وجود است. پس در اینجا شیء لشیء وجود ندارد بلکه شیء است؛ و هذا الشيء إما معدومٌ أو هذا الشيء إما موجودٌ.

بنابراین در اینجا نسبت تحقق ندارد. وقتی می گوئیم: **زیدٌ ليسٌ بموجودٍ**، رفع وجود نموده و به عبارۀ آخری می گوئیم: **زیدٌ معدومٌ** یعنی **زیدٌ عدَمٌ**، در اینجا چه نسبتی محقق است؟! بله، وقتی می گوئیم: **زیدٌ كاتبٌ**، کتابت که یک امر خارجی و یک عرض خارجی است عارض بر زید شده و در رفعش، سلب نسبت می شود.

وجود نسبت در قضیۀ سلبیه

پس در قضیۀ سلبیه مانند قضیۀ ایجابیه نسبت وجود دارد نه اینکه نسبت وجود ندارد وقتی می گوئیم: **زیدٌ ليسٌ بكاتبٍ** یا **شريكٌ الباری** **ليسٌ بخالقٍ** یا **الإنسانُ ليسٌ بحجرٍ** و امثال این قضایا در اینجا آن نسبت ایجابیه که **الإنسانُ حجرٌ** یا **شريكٌ الباری صانعٌ** یا **زیدٌ كاتبٌ** باشد موجود است اما به سلب، سلب نسبت می شود و این سلب نسبت یا آن قدر وثاقت دارد که جنبۀ ضرورت به خود می گیرد و قضیه ممتنع می شود یا آن قدر ضرورت ندارد و آن وثاقت، وثاقت مؤکد نیست که قضیه، قضیۀ ممکنه می شود.

بنابراین امکان عبارت از ضعفی است که این ضعف منتهی به قوت یا منتهی به فعلیت می شود، چه جنبۀ عدمی یا جنبۀ معدوله داشته باشد، تفاوتی در این صورت وجود ندارد. این فرمایش مرحوم آخوند بود.

و في الهلّيات المركبة هي حال المحمول في نسبتِه إلى الموضوع و ثبوته له باعتبار وثاقه النسبة

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۶۷.

أو ضعفها أو فسادها و ليس في السالبة إلا انتفاء الموضوع في نفسه أو انتفاء المحمول عنه.^١

در هلیات مرکبه ماده عبارت است از حال محمول در انتسابش به موضوع و ثبوت محمول، برای موضوع به اعتبار وثاقت نسبت که موجب ضرورت است یا ضعف آن که موجب امکان است و یا فساد آن که موجب امتناع است.

ليس في السالبة إلا انتفاء ... در قضیه سالبه فقط انتفاع موضوع فی نفسه می باشد؛ در جایی که قضیه ما قضیه بسیطه باشد، و [محمول از او نفی می شود] در جایی که قضیه، قضیه مرکبه باشد، من باب مثال کتابت را از زید نفی می کنیم که منتفی است.

ببینید این قضیه برای انسان هم حاصل می شود. همین مرحوم آخوند که در قضیه سلبيه قائل به سلب حمل هستند و نسبت را رفع می کنند اما در بالای صفحه می فرمایند: **و السالبة بحسب النسبة الإيجابية و السلبية**^٢؛ سالبه به حسب نسبت ایجابیه و نسبت سلبيه است، معلوم می شود که در ضمیر نسبت وجود دارد متنها به زبان نمی آورد و تلفظ نمی کند یعنی در مورد سلب هم نسبت وجود دارد نه اینکه فقط در مورد ایجاب نسبت وجود داشته باشد. وقتی که متکلم می گوید: **زید لیس بکاتب نفی** را به زید نسبت می دهد نه اینکه رفع کتابت کند بلکه می گوید: کتابت منتفی می باشد یعنی ارتباط بین سلب و بین زید، این مسئله بسیار واضحی است متنها در مقام بحث مطلب را به نحو دیگری بیان می کنند. یعنی همان فطرت و طبیعت مسئله، خودش این مطلب را در ذهن ایجاب می کند.

على أنه ليس هناك شيء أو ليس شيء شيئاً إلا أن هناك شيئاً هو الانتفاء أو له شيء هو الانتفاء فليس فيه شيء يكون مكيفاً بإحدى الكيفيات الثلاث.

براین اساس که در اینجا شیئی نیست یعنی در هلیت بسیطه وجودی نیست یا شیء، شیئی نیست در هلیت مرکبه [مثل] زید کاتب نیست، در هردو نیست.

لا أن هناك شيئاً ... نه اینکه در مثلاً **زید معدوم** یا **زید لیس** بموجود یک شیئی هست که آن شیء عبارت از آخرای از انتفاع است. نه، این طور نیست اصلاً **لیس شیء**. نه اینکه شیئی باشد که آن شیء عدم است زیرا عدم، شیء نمی باشد یا شیئی باشد که آن شیء رفع وجود یا سلب وجود باشد.

أو له شيء هو الانتفاء ... یا برای زید شیئی هست که عبارت از انتفاع است، که انتفاع کتابت باشد. پس در اینجا هیچ کدام نیست، اصلاً **لیس نسبتاً**، **لیس شيئاً**، **لیس صفتاً**، **لیس انتساباً** و ارتباطاً است. **فليس فيه شيء يكون مكيفاً** پس در قضیه سالبه ما شیئی نیست که مکيف به یکی از کیفیات ثلاث باشد؛ اصلاً شیئی نیست پس در واقع اصلاً کیفی نیست؛ هیچ کیفی در قضیه سالبه ما در اینجا راه ندارد بلکه رفع کیف

١. همان.

٢. همان.

و رفع نسبت است و کیف و نسبت به قضیهٔ موجب برمی‌گردد نه اینکه به قضیهٔ سالبه برگردد.

لزوم خارج نشدن ذهن فقیه از جنبهٔ عامیانه و فطرت اولیه

خب تعجب نکنید، گاهی اوقات به واسطهٔ تراکم مطالب و فشار معلومات برای انسان چنین شبهاتی حاصل می‌شود. وقتی ذهن انسان از آن سادجیت خود خارج شود، اختلاط مطالب موجب می‌شود که در عین اینکه دقت انسان زیاد می‌شود، از آن فطرت ابتدایی و سلامت خالصانه خارج شده و گاهی اوقات ممکن است یک چنین مسائل و اشتباهاتی را پیدا کند و این مسئلهٔ بسیار مهمی است مخصوصاً برای فقیه در مواقع فتوا که یک وقت ذهن خود را از جنبهٔ عامیانه و فطرت اولیه خارج نکند، به واسطهٔ تراکم مطالب و مسائل و ازدحام مطالب پیچیدهٔ اصولی و ظرافت‌ها و مبانی اصولی، به نحوی که ذهن از جنبهٔ خالص بودن و صفای خود خارج شده و چنین شبهاتی برای او حاصل شود. مرحوم آخوند به یک چنین مسئله‌ای مبتلا شده بودند و به خلاف ایشان ما در مرحوم شیخ می‌بینیم که ایشان بهتر از مرحوم آخوند در این قسم از مسائل بوده‌اند. یا مرحوم آقا ضیاء در این قضیه بهتر از مرحوم نائینی بوده است، به نحوی که با وجود تراکم علوم و مسائل اجازه نداده‌اند که ذهن ایشان از جنبهٔ بساطت و عقیدهٔ اولیه‌ای که مدار فقه و مدار احکام بر آن اساس است خارج شود و این قضیه در مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله تعالی علیه - به خوبی مشهود بود چون ایشان یک مبنا و یک روشنی عرفانی داشتند که این مطلب بسیار به انسان کمک نموده و اجازه نمی‌دهد که انسان از مسیر فطرت بیرون آمده و دستخوش این شبهات شود.

امروز به جایی برای آزمایش رفته بودم در آنجا کتابی راجع به مسائلی که مستحده است و از نظر پزشکی به چه صورت است را به من نشان دادند. مطلب در کتاب این طور بود که فتوا داده‌اند می‌توان نطفهٔ یک مرد اجنبی را در صورتی که موجب حرام نشود یعنی لمس و نگاهی نشود، در رحم یک زن قرار داد و با نطفهٔ او [ممزوج کرد] تا فرزند تولید شود و قرار دادن نطفهٔ مرد اجنبی در رحم زن بدون اشکال است منتها این بچه به شوهر زن محرم نیست ولی به زن محرم است چون بچهٔ او است. آن وقت عجیب اینجاست که همین شخص نطفهٔ مرد و زن را در آزمایشگاه اشکال می‌کند در صورتی که این مسئله بدتر است! شما نطفهٔ مرد و زن اجنبی را در آزمایش ایراد می‌گیرید و می‌گویید: این **عَنْ نِكَاحٍ** نیست اما به گذاشتن نطفهٔ مرد در رحم زن ایراد و اشکال وارد نمی‌باشد! واقعاً چه قسم می‌توان این مسائل را توجیه کرد؟! اینها هنوز تا این مطالب فاصله زیاد دارند. علی‌کلِّ حال انسان باید به چنین مطلبی بسیار توجه داشته باشد که بنای شرع بر چه بنایی است و نگذارد که ازدحام علوم باعث شود که او از آن بنای اولی خارج شود.

فَالْمَادَةُ الَّتِي تُسَمَّى عِنْدَ الْأَوَائِلِ بِالْعَنْصَرِ هِيَ حَالُ الْمَوْضُوعِ فِي نَفْسِهِ بِالْإِجَابِ فِي النَّجْوَى مِنَ اسْتِحْقَاقِ دَوَامِ الوجودِ وَ دَوَامِ اللَّوْجُودِ أَوْ لَا اسْتِحْقَاقِ دَوَامِ الوجودِ وَ دَوَامِ اللَّوْجُودِ أَوْ حَالِ الْمَحْمُولِ

منظور از عنصر در قضیه

ماده‌ای را که در اوائل به آن عنصر می‌گفتند یعنی افراد به آن ماده، عناصر قضایا می‌گفتند، آن ماده به حالت واقعی مسئله در نفس الأمر برمی‌گردد که محمول در نفس الأمر چه ارتباطی با موضوع دارد. عنصر قضیه یعنی کیفیت انتساب محمول به موضوع در واقع و در نفس الأمر.

هی حال الموضوع ... آن حال موضوع است فی نفسیه در قضیه هلیت بسیطه به اینکه جوهرأ اقتضای ایجاب می‌نماید، مانند: باری تعالی. یا اقتضای استحقاق دوام الوجود را دارد، یا استحقاق دوام لا وجود را دارا می‌باشد که در آنجا جنبه امتناع را دارد مثل شریک الباری یا جمع بین متناقضین.

أو لا استحقاق دوام ... یا عدم استحقاق دوام وجود یا دوام لا وجود، که این در قضیه سلبیه آن است. پس یا عنصر عبارت از حال موضوع در قضایای مرکبه - در کان ناقصه و هلیت مرکبه - است یا حال محمول فی نفسیه به قیاس ایجابی به موضوع خودش است که محمول در قیاس به موضوع خود چه حالتی دارد؛ آیا حالت دوام دارد یا حالت لا دوام دارد و بالعکس. پس یا حالت دوام الوجود یا دوام لا وجود دارد.

و کونُ نسبة الإمكان إلى الوجوب و الامتناع نسبة نقص إلى تمام و نسبة ضعف إلى قوة و فتور إلى وثاقه إنما يَبَيِّنُ حَقَّ التَّبَيِّنِ فِي هَذَا الْكِتَابِ وَ عَلَى فُلْسَفَتِنَا كَمَا يَقَعُ إِلَيْهِ الْإِشَارَةُ فِي عِدَّةِ مَوَاضِعَ وَ لَوْ دَلَّ عَلَى الْعَنْصَرِ بِلَفْظٍ لَكَانَ يَدُلُّ بِالْجِهَةِ وَ قَدْ يَكُونُ الْعَقْدُ ذَا جِهَةٍ تُخَالِفُ الْعَنْصَرَ إِذِ الْعَنْصَرُ يَكُونُ بِحَسَبِ نَفْسِ الْأَمْرِ وَ الْجِهَةُ بِحَسَبِ الْبَيَانِ وَ النَّصْرِيحُ بِهِ بِالْفِعْلِ.^۲

تعریف قضیه صادق و کاذب

و نسبت امکان به وجوب که نسبت نقص به تمام است و نسبت ضعف به قوه و فتور به وثاقت است این مسئله در این کتاب و بر آن فلسفه‌ای که ما بیان می‌کنیم و بر آن کیفیت طریق ما روشن می‌شود [همان‌طور که در بعضی مواضع به آن اشاره می‌شود] و اگر دلالت بر عنصر به یک لفظ شود، [به وسیله] جهت بر آن دلالت می‌کند یعنی جهت این وضعیت در او لحاظ می‌شود جهت قضیه یعنی لفظی که حکایت از جنبه واقع و نفس‌الأمر بین موضوع و محمول می‌نماید و به آن جهت مسئله می‌گویند. حال جهت قضیه یا موافق با عنصر است که به آن قضیه صادق می‌گویند و اگر مخالف با عنصر باشد به آن قضیه کاذب گفته می‌شود.

و قَدْ يَكُونُ الْعَقْدُ ذَا جِهَةٍ ... در بعضی اوقات ممکن است عقد قضیه مخالف با عنصر اصلی باشد زیرا

۱. همان، ص ۳۶۷ و ۳۶۸.

۲. همان، ص ۳۶۸.

عنصر به حسب نفس الأمر است اما جهت قضیه، جهت امکان است یا عنصر امکان است و جهت قضیه امتناع می باشد و جهت به حسب بیان و تصریح بالفعل است.

تلمیذ: این قضیه‌ای که فرمودید راجع به اینکه برای تقلید کیفیت وجدان به اصطلاح؟؟؟ نسبت به همه مکلفین و اکثر مکلفین هم که عوام هستند من این طور برداشت کردم که شاید خود اصولیین و مجتهدین یک مقدار مطلب را پیچیده می کنند.
استاد: بله.

تلمیذ: مثلاً در «**لا تنقض الیقین بالشک**» پنج سال روی تکتک کلماتش بحث می کنند!

اعجاب انگیز بودن تحقیقات و ظرافت کاری های مرحوم کمپانی در اصول

اشکال مرحوم قاضی به مرحوم کمپانی در تدقیق زیاد در علم اصول

استاد: همین قضیه و دقت هایی که می کنند [اشکال دارد]. مرحوم قاضی - رضوان الله تعالی علیه - به آقا شیخ محمدحسین کمپانی ایراد می گرفتند، و می فرمودند که دقت و تحقیق در این مسائل خوب است اما چقدر ارزش دارد؟! آیا ارزش این را دارد که یک نفر سی یا چهل سال از عمر خود را صرف این تحقیق ها کند؟! تحقیقات و ظرافت کاری های مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی در اصول واقعاً اعجاب انگیز است ولی آیا شارع چنین مطالبی را بیان کرده و آیا فقه شارع به این کیفیت است؟! آیا این ملاحظات عقلی و فلسفی که در فقه آمده شارع بیان کرده است؟! کدام وقت امام صادق علیه السلام فقه را این طور بیان نموده است؟! آیا بهتر نیست انسان به جای اینها به مسائل دیگر پردازد؟! آیا بهتر نیست به روایات اخلاقی و مسائل عرفانی پردازد و وقت خود را در ریاضات شرعی سپری کند تا اینکه مدام [وقتش را در مسائل اصولی صرف کند]؟! بله، وقتی مطلبی را به دست شخصی بدهند هر چه او در مورد آن مطلب بیشتر فکر کند خواهی نخواهی مطالبی به ذهنش می آید اما باید دید این مسئله چه فایده و چه نتیجه ای دارد؟! بله قضیه این طور بود. در زمان صاحب معالم یک اصول می نوشتند که معالم از آن اصول کمتر بود الآن چند جلد تقریرات می نویسند از اینجا تا کجا! اینها از کجا پیدا شده است؟! به قول مرحوم آقا^۱ - رضوان الله تعالی علیه - که می فرمودند:

این بافتنی آقایان است این از بیکاری آقایان است که می نشینند و همین طور می بافند!

فرض کنید در مورد ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾^۲ افرادی که در زمان رسول خدا بودند و این سوره را می خواندند، آیا رسول خدا به آن افراد می فرمودند: در سوره ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾، از این ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ

۱. تهذیب الأحکام، ج ۱، ص ۴۲۱، با قدری اختلاف.

۲. سوره اخلاص (۱۱۲) آیه ۱. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۵۶:

«بگو: داستان از این قرار است که خداوند دارای صفت احدیت است.»

أَحَدٌ ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ خطاب به رسول الله است و ما وقتی می‌گوییم: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ باید قصد حکایت کنیم؟! یعنی، قال الله لرسول الله: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾! آیا در زمان پیغمبر این طور می‌خواندند؟!

جناب آقای خوئی شما که نشسته‌اید و این مطلب را بافتید هیچ با خودتان فکر کرده‌اید که پیغمبر در زمان خود این طور گفته است یا نه؟! می‌گویند: باید قصد حکایت باشد والا اگر بخواهد قصد انشاء باشد نمی‌شود و نماز باطل است! دست شما درد نکند! بعد از ۷۰ سال سن و درس اصول خواندن تازه صریحاً به اینجا رسیده‌اید! ما در کدام روایت داریم که امام صادق علیه‌السلام فرموده باشد که در ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ باید قصد حکایت بکنید؟! در یک چنین قضیه به این مهمی [چنین مطلبی نداریم]! در کدام روایت داریم که در ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾^۱ باید قصد حکایت شود چون که ما واقعاً ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ نداریم! ایاک دلالت بر حصر می‌کند آیا وقتی شخصی می‌گوید: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ واقعاً و عن قصد و جد عبادت را منحصر در خدای متعال می‌داند؟! نه! بنابراین دروغ می‌شود و وقتی دروغ شد پس صلاة باطل است! عجب این دیگر چیست؟!^۲

آقا می‌فرمودند اینها از بیکاری آقایان است! آقا آنجا نشسته و قلیان می‌کشد و می‌گوید: در اینجا باید قصد حکایت کرد. همین بازی‌ها را بر سر مردم آوردند که حششان را خراب کردند، نمازشان را خراب کردند، وسوسه و وسواس در آنها به وجود آوردند و دین مردم را با این تشکیکات از بین برده اند. بیایید و یک روایت نشان بدهید که در این قضیه به این مهمی مثل نماز که ما در آن روزی پنج دفعه می‌گوییم: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ چرا یک مرتبه امام صادق نگفت که باید قصد حکایت کرد؟! همه اینها را ما ساخته‌ایم.

خطابات قرآنی مختص تک تک افراد

این است که می‌گوییم: از فطرت خارج می‌شویم. یعنی وقتی تجمع باشد و مرتب بنشینیم و فکر کنیم و از آن طرف نور هم نداشته باشیم [این طور می‌شویم]! این مهم است! این نور خیلی مهم است! نور می‌آید و جلوی این مسائل را می‌گیرد، نور انکشاف واقع و باطن می‌آید و نمی‌گذارد که این مطالب بیاید و خلل ایجاد کند اما اگر نور نباشد [این طور می‌شود]. نزد مرحوم قاضی نمی‌روی! نرو! اما مدتی بعد این فتواها را صادر

۱. سوره فاتحه (۱) آیه ۵. روح مجرد، ص ۱۶۲:

«من فقط تو را عبادت می‌کنم و از تو استعانت می‌طلبم!»

۲. جهت اطلاع بیشتر بر بطلان مبنای قائلین به قصد حکایت در ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ و امثال این آیه شریفه، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۴۷.

می کنی! اگر نزد مرحوم قاضی می رفتی این فتواها را نمی دادی! او می آید و تصحیح می کند و برایت نور می آورد و فکرت را باز می کند لذا می بینی فتوا زمین تا آسمان عوض می شود. ما واقعاً باید بگوییم: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ و **لو مجازاً** تا خدا آن را محقق کند! چه کسی می آید و می گوید: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ که برای پیغمبر آمده است. چه کسی می گوید: این ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ برای تک تک افراد است؟! یک عارف است که می گوید: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ که خطاب به رسول الله است خطاب به تک تک افراد از مکلفین هم می باشد! بنابراین یکی شد و دیگر نیاز به حکایت نداریم! منتها این نمیشود که خدا به تک تک افراد بگوید: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ پس نفس رسول الله مرآت برای انعکاس تمام مصادیق مکلفین است نسبت به این مرآت، بالأخره در این میان باید به یک نفر خطاب بشود او کیست؟! او رسول الله است. اگر رسول الله نباشد امیرالمؤمنین است. امیرالمؤمنین نباشد امام حسن است بالأخره یکی باید باشد.

لذا وقتی که شما ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ را می خوانید آیا هیچ وقت در ذهنتان می آید که این ﴿قُلْ﴾ یعنی چه؟! خدا به من که نگفته است! به پیغمبر می گوید، بنابراین چرا من بگویم: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾؟! در جواب می گویند: خب گفتند که قرآن ثواب دارد و ما به عنوان ثواب می خوانیم! جداً این طور می گویند که به قصد ثواب بخوان! یعنی اصلاً فکر و تدبیر نکن! آن وقت این طرز تفکر باعث می شود که قرآن ده سال بالای طاقچه بماند و باز نشود! می گویند: برای چه قرآن بخوانیم؟! بعد هم که آقای آسید محمدباقر صدر آمد و گفت که قرآن خطاب به مشافهین است! در تقریرات ایشان در بحث خمس بود که دیدم می گوید: قرآن برای مشافهین آمده و برای ما نیامده و بر ما ظهور و حجیت ندارد! الفاتحه! الحمدلله! پی کارش رفت!

می نشینی فکر می کنی و می بافی [ولی چون] نور نداری کار تو به اینجا کشیده می شود که قرآن فقط برای ثواب است و به ثواب هم که نیاز نداریم. فقه و اصول و روایات اهل البیت و فقه اهل البیت علیهم السلام الزم و اهم است! قرآن کنار رفت!

مرحوم آقا می فرمودند که صریحاً فضلالی نجف می گفتند که خواندن قرآن چه فایده ای دارد؟! همین آقا شیخ محمد صادقی بنده از ایشان هم شنیدم که گفتند: بله بله بنده خودم شنیدم می گفتند که قرآن چه فایده ای دارد؟! اگر آیات الأحکام باشد که همه مجمل است، مسائل اخلاقی آن را هم که ما بلد هستیم، بقیه آن هم که تاریخ است! این طرز فکر به اینجا می رسد که ﴿إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا آلَ قُرَّءَانَ مَهْجُورًا﴾^۲ قرآن

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به بحوث فی علم الاصول، محمد باقر صدر، ج ۳، ص ۳۶۷ و ۳۶۸.

۲. سوره فرقان (۲۵) آیه ۳۰:

﴿وَقَالَ الرَّسُولُ يُرَبِّ إِنِّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا آلَ قُرَّءَانَ مَهْجُورًا﴾. معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۶۲:

«در روز قیامت [رسول خدا می گوید: بار پروردگار من! حقاً امت و قوم من این قرآن را مهجور داشتند و از آن دوری کردند.»

مهجور می شود و آن را کنار می گذارند.

بنده سؤال کردم از این آقایان که شما در روز چند صفحه قرآن می خوانید؟ جواب می دهند نه آقا اصلاً سال به سال لای قرآن را باز نمی کنیم! بعد همین آقا می رود و روزی سه ساعت درس اصول مطالعه می کند. این مطالعه در سرت بخورد! سه ساعت اصول را مطالعه می کند ولی لای قرآن را باز نمی کند! امام صادق علیه السلام که از تو ملاتر بود آیا او هم قرآن نمی خواند؟! امام مجتبی علیه السلام قرآن نمی خواند؟! امیرالمؤمنین علیه السلام قرآن نمی خواندند؟! تو بیشتر می فهمی یا آنها بیشتر می فهمند؟! به اینها فکر نمی کنی؟! این است که وضع به اینجا می رسد وقتی معارف از یک حوزه برود کار به اینجا هم می رسد!

تلمیذ: استادی اخیراً گفت که روایاتی که راجع به نواقص العقول بودن زنها هست همه جعلیات است به خاطر اینکه ما باید این روایات را به اصل قرآن ارجاع دهیم و در قرآن چنین مطلبی نداریم. یکی از رفقا به او اعتراض کرد که پس این ﴿إِنَّ كَيْدَ كُنَّ عَظِيمٌ﴾ چیست؟ او جواب داد که ﴿إِنَّ كَيْدَ كُنَّ عَظِيمٌ﴾ که جزء قرآن نیست و کلام آن شخص است!

استاد: بله، کلام آنهاست!

تلمیذ: محمد شبستری در سلسله مقالاتش مطرح کرده که هر کجا که ﴿قُلْ﴾ هست اینها اصلاً کلام خدا نیست یا ﴿رَبَّنَا آتِنَا﴾ کلام خدا نیست! خدا که ﴿رَبَّنَا آتِنَا﴾ نمی گوید!

استاد: اصلاً قرآن کلام جبرائیل است! چه کسی گفته که کلام خداست؟! جبرائیل هم شاید اشتباه کرده است!

تلمیذ: یا سوره حمد کلام خدا نیست!

استاد: پس قرآن از حجیت می افتد! چون کلام من است!

تلمیذ: خود سرورش هم می گفت.

استاد: مگر سرورش هم تکامل نبوت را نگفت؟! این همین است.

لزوم قدرشناسی از مکتب علامه طهرانی رضوان الله تعالی علیه

دستور علامه طهرانی رضوان الله تعالی علیه نسبت به کیفیت قرائت قرآن

خلاصه باید قدر این مکتب را بدانیم چنین مسئله ای در جای دیگر نیست. اصلاً چقدر حال انسان عوض می شود، انسان احساس کند...، همین کلامی که مرحوم آقا می فرمودند: وقتی قرآن می خوانید احساس کنید متکلم اوست و شما سامع هستید! چقدر حال انسان را عوض می کند؟! الآن این مطلب را به این آقایان بگویید هر هر می خندند! جداً نمی فهمند! می گویند: به سرش زده است! متکلم اوست یعنی چه؟! اما اگر انسان مدتی مداومت بر همین مسئله داشته باشد مطالب و مسائلی برای او منکشف می شود. انسان احساس کند که متکلم

اوست و ما سامع و مستمع هستیم چقدر در فهم و حال انسان اثر دارد تا اینکه فرض کنید کسی که می‌گوید: ثواب دارد و به‌عنوان ثواب بخوانیم! مثل اینکه بگوییم: آقا خواندن این ورد یا این روزنامه ثواب دارد! دیگر ثواب هرچه می‌خواهد باشد! چه ربطی دارد؟! ما بین المغرب و المشرق [فرق] هست و جایگاه این تفکرات به این نحوه است.

علامه طباطبائی - رضوان الله تعالی علیه - که قرآن می‌خواند آنچه که از قرآن می‌فهمید واقعاً چه معانی و چه مسائلی بود؟! مرحوم قاضی - رضوان الله تعالی علیه - خیلی در نامه و در صحبت با شاگردانشان می‌فرمودند که ما تا آخر عمر هیچ‌گاه از تلاوت قرآن بی‌نیاز نخواهیم شد! علی‌کلِّ حال «ره چنان رو که رهروان رفتند»^۱.

اللهم صلِّ على محمد و آل محمد

۱. دیوان شاه نعمت‌الله ولی، مثنوی ۵۶:

ره چنان رو که رهروان رفتند *** راه رفتند و ناگهان رفتند